

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

« یا ایها الذین آمنوا أدخلوا فی السلم کافه » بحث ما در معنای ایمان و نهایتاً وصول به مقام یقین و رسیدن به بهشت سعادت بود. آنجایی که دیگر هیچ غم و غصه‌ای وجود ندارد و هم در لذت و آرامش و در اطمینان نفس هستید. راه وصول به این مقامات مبارزه با نفس است. در حدیثی آمده که، « إِنَّهُ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) رَجُلٌ اسْمُهُ مَجَاشِعُ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ؟ » شخصی نزد پیامبر (ص) رسید و سؤال کرد که ای رسول خدا، راه وصول به خدا شناسی چیست؟ حضرت فرمود معرفه النفس. خودشناسی، تا اینجا بحثهای ما به این مرحله رسیده بود که حضرت فرمود راه رسیدن به معرفه الحق، معرفه النفس است. اگر خودت را شناختی، خدا را شناختی و به خدا رسیدی. فقال یا رسول الله کیف الطريق الی موافقه الحق؟ حالا ما خدا را شناختیم، حالا می خواهیم به این خدا برسیم، می خواهیم با این خدا و این حق، موافقت داشته باشیم، فقال مخالفة النفس. خیلی حدیث عجیبی است! اگر می خواهی خدا را بشناسی خودت را بشناس و اگر می خواهی با خدا موافقت داشته باشی، با نفست مخالفت کن، به نظر یک تناقضی می آید که هم خدا در ماست و سفارش شده به خودشناسی و هم سفارش شده با مخالفت و مبارزه با نفس و خود. « فقال یا رسول الله کیف الطريق الی رضا الحق؟ » راه به سوی رضایت خدا چیست؟ اگر می خواهی رضایت خدا را بدست بیاوری نفست را از خودت ناخوشنود کن، خشنودی خدا در ناخوشنودی نفس است. فقال یا رسول الله کیف الطریق الی وصل الحق؟ می خواهیم به حق برسیم، قال هَجَرَ النَّفْسَ. وصل به حق، در جدایی و دوری از نفس است. هر چه قدر که از نفست جدا شوی و دور شوی، به خدا نزدیک و متصل می شوی. فقال یا رسول الله کیف الطريق الی طاعة الحق؟ اگر بخواهیم اطاعت از من داشته باشیم چه کنیم؟ « قال عصيان النفس » و نفس و خود و منت، نافرمانی کن و اطاعت نکن و برخلافش عمل کن. « فقال یا رسول الله کیف الطريق الی ذکر الحق؟ » اگر بخواهیم که یاد خدا در ما زنده باشد، قال سیان النفس. خودت را فراموش کن، خود فراموشی مساوی است با به یاد خدا بودن. « فقال کیف الطريق الی قُرب الحق، قال التَّبَاعُدُ عَنِ النَّفْسِ » دور شده از نفس « فقال کیف الطريق الی أنس الحق؟ » چه سؤالاتی می پرسند! بعضی ها خیلی فهمیده بودند، البته کم پیدا می شود کسی اینقدر فهم داشته باشد و از این قبیل سؤالات کنند. سر اینکه ائمه سرآمد بودند و اینکه پیامبری پیامبر (ص) به اثبات رسید، همین جملات بود که خودشان معجزه است. کسانی که ختم معارف روزگار خودشان بودند می آمدند با سؤال پرسیدن و جواب گرفتن، زانو می زدند و اقرار می کردند که اینها انسانهای معمولی نیستند و پیامبر و ائمه الهی هستند. « فکیف الطريق الی أنس الحق؟ » قال وَحْشَ النَّفْسِ. « فقال کیف الطريق الی ذلک؟ » همه اینهایی که گفتیم، حالا راه رسیدن بهشان چیست؟ بعضی ها خیلی مُصراند که زود برسند. جالب است که دستورالعمل هایی که صادر شده، جلوی این زود رسیدن ها را می گیرد، تمام فرمایشات اولیاء خدا و ائمه، به کسانی که عجله داشتند، چنین دستورالعمل هایی است. فکیف الطريق الی ذلک، یعنی مثل اینکه می خواهد یک شبه ره صد ساله را طی کند و هر چه سؤال می پرسد، حضرت یک جواب بیشتر نمی دهد و یک قاعده کلی ارائه گاهی دیدید که خودتان همین حالت را پیدا می کنید، که می گوئید برویم از یک شخصی یک سؤالاتی بپرسیم که وظیفه و تکلیفشان چیست و چگونه به مقصد برسیم. انسانی که واقعاً تشنه شده و به مرحله یفزه و بیدار رسیده، دنبال کسی می گردد که راه را به او نشان دهد و ذهنش این است که یک شبه این راه را طی می کند. به جهان اینکه بگویند یک کسی است که اهل معرفت و عرفان است و به مقصد رسیده است، می بینید که خیلی اشتیاق در شما به وجود می آید که بروی و آن آقا را بینی که از او بپرسی که چه کار بروی و آن آقا را بینی که از او بپرسی که چه کار کنی که به مقصد برسی و فکرت این است که اگر بروی و بپرسی چه جوری، او یک کلمه می گوید و ختم کلام درست می شود و می روم، در حالیکه اینطور نیست. گاهی ممکن است بعضی ها سرخورده شوند که رفتیم و خبری نبود و چیزی نبود که از او اینهمه تعریف می کردند که چه مقاماتی دارند، چیز خاصی نگفتند و یک حدیث معمولی گفت که چندین بار شنیده بودیم. حالا این آقای مشاجع که چندین سؤال کرد از حضرت، که سؤالات شبیه هم است فقط شکلش را تغییر دارد، حضرت هم متناسب با نوع سؤال، جواب را تحویلش داده، خودشناسی مساوی است با خداشناسی، « من عرف نفسه فقد عرف ربه ».

راه رسیدن به آن چیست؟ «مخالفة النفس»، این هم همان قبلی است و باقی سؤالات در راستای جواب اول است و همان است. او هم سؤال کرد که شاید حضرت مثلاً بگوید نماز شب هم بخوان، هم سؤال را ادامه داد که مثلاً حضرت بگوید روزه هم بگیر، یا یک عمل شخصی بگوید که نگفت. چرا؟ چون گاهی همین نماز و روزه ما در راستای و به خاطر موافقت با نفس ماست، همان نفس شیطانی که ما را وادار می‌کند به قرائت قرآن یا اینکه نماز شب بخوانیم. چه جوری می‌شود که شیطان در قالب اعمال صالح و اعمال خوب وارد می‌شود و ما را دعوت می‌کند به کارهای خوب اما شیطان است و چجوری می‌شود تشخیص داد که این شیطان است یا نیست؟ آخر کار سؤال می‌کند که «کیف الطريق الی ذلک؟» کل اینهایی که گفتی راهش چیست؟ دنبال این است که بالاخره یک کلمه از حضرت بگیرد که بگوید فلان کار را بکن، کار بیرونی و عمل خارجی، مثلاً ذکر، نماز و ... اما حضرت فرمودند «قال استعانه بالحق علی النفس» اگر می‌خواهی توفیق پیدا کنی که مخالفت نفس، سخة النفس و هجر و عصیان و نسیان نفس و ... باشد، «الاستعانة بالحق علی النفس»، از خدا کمک بگیر بر علیه نفست. باز هم یک دستورالعمل بیرونی از درونش در نیامد. اینجاست که انسان به اهمیت خودشناسی پی می‌برد یعنی عاقل شدن شیطان و خدا شناختن. شناخت خیلی مهم است. مبارزه با نفس، شناخت نفس می‌خواهد. اولاً چرا فرمودند مبارزه با نفس؟ این تناقضی که در اول بحث هست و اول حدیث هست، چجوری حل کنیم؟ هم فرمودند اگر می‌خواهی خدا را شناسی خودت را بشناس و هم فرمودند اگر می‌خواهی به خدا برسی با خودت مبارزه کن. این خود بالاخره خوب است یا بد؟ آن خودی که شناختش مساوی است با شناخت خدا، «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه» هر کس خودش را بیشتر شناخت، خدایش را بیشتر می‌شناسد، یعنی یک رابطه مساوی و تناسب است. مساوی با همدن. آنهایی که می‌گویند خداشناسی دو راه دارد، یکی راه فلسفی و یک راه درونی یا نفس و خودشناسی. فلسفه خواندن یا معرفة النفس پیدا کردن، این غلط است و یک راه بیشتر وجود ندارد، برای معرفت و شناخت خدا و آن هم معرفة النفس است و باقی صرف و علم محض است که انسان با فراگرفتن این علوم می‌تواند در برابر دیگران و بحث با آنها، در استفاده از الفاظ، غلبه کند. والا خدا در الفاظ و معانی الفاظ و فلسفه و کتاب نیست، در سخنرانی‌ها و حرفها نیست، خدا درون خود شماسست و هر کس باید خدای خودش را بشناسد. «اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه». رب خوتان، دب دیگری به درد شما نمی‌خورد. باید با خودت آشنا شوی، انسان شناسی نه، خودشناسی. گرچه گاهی استفاده می‌شود از انسان‌شناسی و درست است، معرفة الانسان ولی این «ال» انسان خوب است که «ال» عهد باشد، یعنی هر کسی خودش را بشناسد، نه اینکه بروی سراغ اینکه انسان چه موجودی است، که همه‌اش می‌شود حرف. وقتی صحبت از این می‌شود که انسان چه موجودی است، شما با خودت مقایسه کن، ببین من چه هستم، ببین به شما چیزی منتقل می‌کند؟ آیا خبر از درون شما می‌دهد؟ آنوقت درست است. هر حرف و هر کلام یا هر نوشته‌ای را وقتی شنیدی یا خواندی، وقتی گفتی فهمیدم، یعنی در خودم پیدا کردم، به همان نسبتی که در خودت پیدا کردی، یک قدم جلو گذاشتی، پیش رفتی. فهمیدن یعنی تطبیق دادن شنیده‌های بیرونی با حقایق درونی. بالاخره شما این حرف را با یک جای درونی است مقایسه کردی و سنجیدی و محک زدی، دیدی آنچه گفته شد، درونتان هست و راست می‌گوید و درست می‌گوید. در خودت بود آن حقیقت و بیرون نیاوردی و رو نکرده بودی. پس چرا مخالفت با نفس را فرمود حضرت؟ آیا یعنی مخالفت با این حق درونی؟! اولاً این فرمایش مال کیست؟ برای کسی است که اول راه، پایین راه است و هنوز به مقصد نرسیده. کسی که به مقصد رسیده اصلاً سؤال نمی‌کند که کیف الطريق، راهی دیگر نیست، او طی کرده راه را و به پایان راه رسیده و راهی لازم ندارد. یک متحرک، یک مبدأ، یک مقصد و یک مسیر دارد، وقتی رسید به مقصد، این مسیر به پایان رسیده. حالا از آنجا یک حرکت دیگر به شکل دیگر مطرح می‌شود. شما وقتی از منزل حرکت کردی و آمدی اینجا، حرکت از آنجا به اینجا تمام شد. اما وقتی اینجا هستی که بیکار نشستی، داری فکر می‌کنی که فکر هم خودش یک حرکت است. حرکت از مجهول الی المطلوب. داری یک کاری انجام می‌دهی اما غیر از آن حرکت. کسی که به مقصد رسیده، سؤال نمی‌کند و وقتی سؤال می‌کند یعنی هنوز نه به مقصد نرسیده و کسی که به مقصد نرسیده هنوز منش و خودش و نفیشتش، نفس الهی نام نشده که غیر خدا در وجودش نباشد، بلکه غیر خدا هم هست و فقط، فقط حق نیست در وجودش مثل ائمه، «والحق معکم دینکم و الیکم»، نشده. «الحق مع لی علی مع الحق»، ما هنوز اینطور نشدیم. به آنها نمی‌گوئیم مبارزه با نفس کن. کسی که به مقصد نرسیده، اولاً باید حرکت کند و اینجور نباشد که در جلساتی نشیند که برخی گویندگان خیال شما را از مقصد راحت کنند و هندوانه زیر بغلتان بگذارند که، نگران نباش، مقصد پیش شما است، خدا پیش شماست، کجا می‌خواهی بروی؟! البته این حرفها درست است، جایی لازم نیست بروی و همه چیز درون خودتان است، اما درون خودت که باید حرکت کنی، راه بیا و حرکت کن، حالا حرکتش چیست؟ کیف الطريق؟ مخالفة النفس. این خود و نفس، یک خودی است که هنوز خدا نشده، بالقوه خداست، اما بالفعل، هنوز خدا نشده. دانه سیب بالقوه سیب است، اما آیا تمام ویژگی‌ها و صفات یک سیب یا درخت سیب را دارد، منتوی هست درون سیب، وگرنه آن دانه سیب و درخت سیب نمی‌شد. نوشته شده و ثبت شده درونش، درخت سیب، این میوه و این رنگ و این مزه و ... حالا کسی سیب و درخت سیب می‌شود؟ اگر گفتیم که همه چیز درون شماست، خدا پیش شماست، این معنایش این است که کاری لازم نیست بکنی و قدمی لازم نیست برداری، ول کن و برو دنبال ارضاء هواهای نفسانی، دانه سیب اگر حرکتی نکند و شرایط مساعدی برایش فراهم نشود که رشد کند و تبدیل به

درخت شود، هلاک می‌شود. «والله هلك من ليس له حكيمة يرشده». دانه ای که به دست باغبانی نباشد، دانه هست و همه چیز هم درونش هست، اما به دست باغبان ماهر و وارد که بداند کسی بکارد، کجا بکارد، آب و کود بدهد، تا بزرگ شود و به ثمر برسه، نباشد، هیچ. اینکه همه چیز درون ماست، پس ما حق و انسان کاملیم؟ نه. می‌گوئیم همه کمالات در درون شما هست، پس آیا شما انسان کاملی؟ نه. حالا باید این کمالات را از مرحله بالقوه به بالفعل برسانی، نه اینکه نیست، هست. واقعاً بذر سبب با گلابی فرق دارد حتی اگر در ظاهر شبیه به هم باشد و تشخیص مشکل باشد و فکر می‌کنی همان است، وقتی در زمین قرار بگیرد و رشد کند، معلوم می‌شود چیز دیگری است، وجود دیگری است. اینطور نیست که بچه انسان با گربه عین هم باشند، جفتشان بچه‌اند، اما فرق دارند. پس اینکه حضرت فرمودند مخالفة النفس، تناقض فرمودند. کدام نفس را فرمودند؟ آن نفسی که هنوز حق نشده. الان بالقوه حق است و می‌تواند حق شود، اما بالفعل معجونی و مخلوطی از هواهای نفسانی و یک حیوان بالفعل است. حیوانیتش بالفعل است و نیازهایش، نیازهای مرکبش است. در بحثهای گذشته گفتیم انسان خداخواه است، نیاز به کمال مطلق و هستی مطلق دارد، اینها همه بالقوه است. شما که صبح بیدار می‌شوید نمی‌گوئید، بروم دنبال کمال مطلق و هستی مطلق بگردم بلکه می‌گویی گرسنه‌ام، صبحانه بخورم. کسی پیدا نشده که بگوید من گرسنه خدا هستم. چون بالقوه است و رو نیامده و زیر است. آتش زیر خاکستر است و هنوز شعله ور نشده، اما هست. فکر نکنی نیست. شعله‌هایی که دیده می‌شود، مربوط به غرایز و شهوات است. مبارزه با نفس یعنی خودت را این می‌بینی و می‌گویی نیاز من به خوردن و خوابیدن و شهوت و ...، اینها نیازهای بدنت است. با این ذهنیت مبارزه کن که می‌گویی من این هستم. نه تو این نیستی. با این مبارزه کن که غافل می‌شوی و یادت می‌رود که کیستی و حقیقت وجودی‌ات چیست و نیاز واقعی‌ات چیست و بهشت سعادت کجاست. رزق و برق ظاهری دنیا چشم‌ت را پر می‌کند و یادت می‌رود، با این مبارزه کن، «نسیان النفس»، ذکر حق را در خودت به وجود بیاور و نفس را فراموش کن. ماها الان در وضعیتی هستیم که خودمان را همین نیازهای نفسانی می‌بینیم، در حالی که این نیستیم. خدا را فراموش کردیم و نفس مشتیهات نفسانی را جای خود قرار دادیم. نیازهای خودمان که برطرف نمی‌شود، اگر چشم‌ت را روی هم بگذاری که نبینی، دلیل بر نبودنش نیست، نیاز به حق تو با ندیدنش که از بین نرفته، فقط ندیدی. حالا باید یک چیزی جایگزینش کنی و بدون جایگزین نمی‌ماند. چون شما تشنه حقی و آدم تشنه تلاشی می‌کند. اگر شما تشنه آب بودید، اما نمی‌دانستی چه کار باید بکنی که نیازت برطرف شود. اگر آب نخوری کلافه می‌شوی، تب می‌کنی، گر چه سرپوش می‌گذاری و می‌گویی نه، من فقط غذا می‌خواهم و هی غذا می‌خوری، در حالی که آن نیاز هنوز باقی است و این در و آن در می‌زنی. مثل بچه‌ای که تشنه اش شده و نمی‌داند باید چه کند، بچه‌ها که تازه به دنیا آمده‌اند، اینگونه‌اند، اصلاً آب را نمی‌شناسد. همه ما نسبت به بعد آخرتی، مثل آن بچه می‌مانیم. دائم، شبانه روز، از تشنگی پر و بال می‌زنیم. بچه که بلد نیست؛ و هیچ نمی‌داند، «لا تعلمون شیء» فقط گریه بلد است، وقتی تشنه شد نه می‌داند که آب می‌خواهد و نه بلد است بگوید چه می‌خواهد، هر چه بدهند می‌خورد. آب، شیر، سَم، متوجه نمی‌شود. همه ما اینجوری هستیم، نسبت به نیازی که به خدا داریم. می‌بینیم که کلافه‌ایم و شبانه روز دنبال یک چیزی می‌گردیم و به هر چه می‌رسیم، ارضا نمی‌شویم، راحت و آرام نمی‌شویم. یک گمشده‌ای داریم و یک کمبودی احساس می‌کنیم، این در و آن در می‌زنیم. درس می‌خوانیم، غذا می‌خوریم، می‌خواهیم که شاید درست شود، ازدواج می‌کنیم شاید درست شود، بدتر می‌شود. مدرک می‌گیریم، می‌بینیم نه اتفاقی نمی‌افتد، لیسانس و فوق لیسانس و ... هر چه جلو می‌رویم و کارهایی می‌کنیم که این نیاز برطرف شود، این نیاز هست و ما نمی‌بینیم. تمام انبیاء و اولیاء خدا، مثل پدر. مادر ما هستند، حضرت فرمود «أنا و علی ابوا هذه الأمتة» من و علی دو پدر ملتیم. یعنی ما هستیم که می‌فهمیم شما کجا باید بروید و چه کنید، شماها مثل بچه‌هایی هستید که نیاز به مراقبت و اغذیه مناسب دارید و ما می‌دانیم شما چه لازم دارید. ما گاهی بچه‌های حرف گوش کنی هستیم و گاهی نیستیم. دقیقاً مثل بچه‌ها. بعضی‌هایشان حرف پدر و مادر را گوش می‌کنند و چیزی که برایشان خوب است را می‌خورند، اما بعضی دیگرند، به یک چیزهایی اشتها دارند که برایشان خوب نیست. این نیاز درون ماها هست و خودش را به شکل‌های مختلف، خودش را نشان می‌دهد و باید رویش سرپوش بگذاریم تا بتوانیم زندگی عادی مان را بکنیم؛ یا باید این نیاز را از راهش و از طریقتش، زیر نظر کسانی که پدر و مادرهای معنوی ما هستند تأمین کنیم، یا اگر این نیاز را تأمین نکردی باید یک موجودی این نیاز را سرپوش بگذاری. اگر تشنه‌ات بود و به آب نرسیدی، چه می‌کنی؟ هر چه جلوی دستت بود می‌خوردی، آب لجن، آب شور، آب گل‌آلود، تا کجا و که باشد و هر چه شرایط و چه خانواده ای بزرگ شده باشد. هر کسی به جای خدا در وجودش یک چیزی را قرار می‌دهد. غذا خوردن، غذا بخوری، به جای خدا نوشیدن، آب بنوشی. جای غذا باید غذا خورد و جای آب باید آب خورد و بحثی درش نیست، یعنی بگویی من به خدا رسیدم دیگر آب و غذا نمی‌خواهم، غلط است و باز هم خلط کردی. بعضی خدا را پیدا می‌کنند، دنیا را گم می‌کنند. باز هم خودشان را پیدا نمی‌کردند. خود ما موجودی چند بعدی هستیم، باید همه ابعاد وجودی‌ات را ببینی. خدا شناسی یعنی دیدن هر چیز در جای واقعی خودش. «کیف الطريق الی معرفة الحق، معرفة النفس» حق و خدا چیست؟ مگر هستی مطلق و همه و جامع نیست؟ اگر شما فقط یک بعد را دیدی، پس حق را ندیدی. فقط آخرت را دیدی و دنیا را ندیدی، پس حق را ندیدی. اینها همه اش نفس است. نفسی که جای خدا نشسته. یعنی آمدی آن خواسته‌های غیر الهی‌ات را جای خواسته الهی‌ات جا زدی. آن ارضا کننده خواسته‌های غیر الهی‌ات را که مربوط به مرکب است را جای ارضاء

کننده نیاز خودت که خداست، جا زدی. خدا و غیر خدا را خلط و قاطی کردی. این بحث چه قدر مهم است!! می‌گوییم خدا را بشناس، « معرفه الله و معرفه الحق »، در جلسات می‌رویم و از خدا هم صحبت می‌کنند، اما می‌بینی که جز لفظی از خدا، چیزی دریافت نکردی. خداشناسی که این نیست. فلسفه که می‌آید اثبات وجود خدا می‌کند، نشر خداشناسی. خداشناسی یعنی شناخت خدا، خدا یعنی همه. یعنی تمام ابعاد وجودیات را بشناس. « معرفه النفس » به جای خدا به خوردن یا ورزش کردن یا شیطان و غر خدا پناه ببر. به خدا پناه ببر. هر چیز را در جای خودش قرار بده. هدف را با وسیله قاطی نکن. دنیا اگر بی‌ارزش است، ارزشمند نبین. شما خداشناس شدی. اگر حضرت علی (ع) می‌فرمایند « رأیت شیءاً الا و رأیت الله قبله بعده و معه »، هیچ چیز را ندیدم. مگر خدا را قبل، بعد و با آن دیدم، خدا آیا شکل و صورتی دارد که حضرت به هر جا نگاه می‌کرد شکل خدا را می‌دید؟ خدا را دیدن یعنی خدایی دیدن. اگر شما هر چیزی را نگاه می‌کنید، آنگونه ببینید که هست و واقعیت وجودی‌اش هست، خدا هم واقعیت عالم هستی است. اینها را در گذشته بحث کردیم. خدا حق است، هر چیزی را همانگونه که هست ببین، خدا عدل مطلق است، یعنی قرار گرفتن هر چیز در جای واقعی خودش شما اگر خواستی خدا بین شوی، عدل بین باش. در این عالم هر چیز در جای واقعی‌اش است، شما در جای واقعی‌اش ببین. خدا هست یعنی عالم مملو از عدل است و یک ذره ظلم در عالم نیست و همه چیز سر جایش است اگر از صبح تا شب به همه چیز اعتراض و چرا داشتنی خدا بین نیستی. اگر دستم رسد به چرخ گردون همی پرسم همی پرسم که این چون است و آن چون

یک مراجعه به درونت بکن، ببین چه قدر غصه و حرص می‌خوری؟ انسان چه وقت غصه و حرص می‌خورد؟ وقتی ناملایمی می‌بیند و می‌بیند که جاهایی ظلم می‌شود و چیزهایی سر جایش نیست، به هم می‌ریزد و چرا و چرا می‌گوید. ناملایم زیاد می‌بیند، صبح تا شب. حالا بعضی‌ها یا صبورند و یا کسی را ندارند که به او بگویند، صدایشان در نمی‌آید و توی خودشان می‌ریزند و هی مریضی می‌گیرند، اینها همه‌اش به خاطر چون و چرا کردن و اعتراض نسبت به مظالم عدل الهی است. چرا اعتراض داری؟ چون عدل نمی‌بینی و اگر دیدی، کیف و اذت و ذوق داشتی. روز به روز حالت جا می‌آمد و سر حال تر می‌شدی.

عاشقم بر قهر و بر لطف به جد ای عجب من عاشق این هر دومند

فکر می‌کنی عاشق خدا شدن آسان است؟! احساساتی که در وجود ما هست اسمش عشق نیست. عشق به خدا یعنی عشق به همه چیز و یعنی راضی بودن به مقدرات الهی و هر چه پیش می‌آید، می‌گویی چه خوب و چه بجا، توی گوشت می‌رفته می‌گویی به به، چه به جا و به موقع، وقتش بود. سر امام حسین (ع) را می‌برند، می‌فرماید « رضاً بر حناک و رضاً بقضائک » راضی‌ام و خوشحالم و چه خوب و به جا. شمشیر شمر سر امام (ع) را نبرید و ماند که چه کند، خود امام حسین (ع) گفت بی‌خودی زحمت نکش از این قسمت بریده نمی‌شود، اینجا بوسه گاه پیامبر خداست. باید مرا برگردانی و از قفا ببری. خودش دارد راهنمایی‌اش می‌کند و آخر هم همین کار را کرد. ببین انسان چه قدر باید شقی باشد!! این انسان راضی و خوشحال نیست؟! « ما رأیت الا جمیلاً »، حضرت زینب (س) در مجلس یزید فرمود که ما همه‌اش قشنگی و زیبایی دیدیم. مصیبت دیده بود دیگه، مصیبت کشته‌ها، جز زیبایی ندیدم!! پس عاشقم بر لطف و بر قهرش ... خداوند در قرآن می‌فرماید یک عده‌ای اینطوری‌اند، وقتی نعمتی بهشان می‌دهی شکر می‌کنند و وقتی نعمتی را بهشان نمی‌دهی می‌گویند خدا به ما اهانت کرد و با ما قهر کرده، به خدا اعتراض می‌کنند و گله‌مند می‌شوند. مطلب دقیق و ظریف و مهم است، می‌گویند عارفی در بیابانی چادری زده بود و مشغول عبادت بوده، عالمی از آنجا عبور می‌کرده، شب تصمیم می‌گیرد پیش او بماند. وارد چادر می‌شود و قرار می‌شود آنجا بماند، عارف می‌گوید اگر می‌خواهی اینجا بمانی یک شرط دارد و شرطش این است که دست از پا نباید خطا کنی. پرسید یعنی چه، من خودم عالم و فیلسوف و ... هستم؟! عارف گفت من کاری به اینها ندارم و وقتی اینجا هستی باید همیشه حواست جمع باشد. عالم قبول می‌کند. کمی که می‌گذرد می‌بینی این شمع که در چادر هست همینطور روشن است و نه کم می‌شود نورش و نه با باد و ... خاموش نمی‌شود، تعجب می‌کند و شب می‌خوانند، صبح که برای نماز می‌خواستند وضو بگیرند، عالم دست زیر آب می‌کند، می‌گوید، عجب آب سردی! شمع خاموش می‌شود. عارف برمی‌گردد که مگر شرط نکردی که دست از پا خطا نکنی؟ عالم می‌گوید من دارم وضو می‌گیرم، چه خطایی؟! عارف جواب می‌دهد که در کار خدا عجب آوردی، کار خدا عجیب و غیرعادی دیدی؟! یعنی انتظار همه چیز را باید داشته باشی. خیلی مهم و بالاست. ناغافل اصلاً در عالم نداریم که اتفاقی و تصادفی و ناغافل باشد، همه‌اش به جا و از روی حکمت و برنامه است و از روی حساب. نه تصادف، نه اتفاق، نه شانس و ... وجود ندارد، همه‌اش غلط است و حرف است. بگو من نفهمیدم و من غفلت کردم و نشناختم. فلذا آنهایی که از حساب و کتاب عالم آگاه هستند، حوادث آینده را هم می‌گویند. پس برنامه دارد و از روی برنامه و حساب و کتاب دارد پیش می‌رود. قرار بود این تصادف و بیماری و ... پیش بیاید « لا مؤثر فی الوجود الا الله »، بقیه‌اش حرف است که ما می‌زنیم. پس اگر اینطور باشد، سر تا پای وجود ما اعتراض به خداست، حق کجا بود؟! گفتن اینکه ما رأیت الا جمیلاً راحت است، اما رسیدن به آن و در آن شرایط گفتنش سخت است، نه وقتی حالم سر جایش است، وقت بیماری و مریضی و ... باید ببینیم که چه می‌گوئیم. اولیای خدا در شرایط گرفتاری و .. جزع و فزع نمی‌کنند و شکر خدا می‌کنند،

البته اینهایی که ظاهراً بهشان اولیاء خدا می‌گویند ما ظاهرشان را می‌بینیم و نمی‌دانیم در باطنشان چه خبر است. البته گاهی حمد کردن ما از ذکر ناشکری کردن بدتر است، چه ما اینطوری است و خیلی فرق دارد با وقتی که از ته دل الحمدالله می‌گوییم. به همین نون و پنیرت هم شکر!!! ما که گله نمی‌کنیم خدا، ولی شکرت، دستت درد نکنه، در روایت آمده که برای مؤمن مصیبت‌های زیاد می‌آید و هر چه مصیبت بیشتر می‌شود بیشتر می‌گوید الحمدالله. مرحوم جواد آقا ملکی بود که عید قربان در نزد میهمانانش خبری برایش آوردند و در گوشش گفتند و ایشان بدون اینکه تأثیری در چهره‌اش و ظاهرش ایجاد شوند، به میهمانان هنگام رفتن گفتند که برای من خبری آوردند که خدای متعال امروز به من عیدی دادند و پسر من فوت کردند. فرزند من که با همه وجودت بزرگ کردی و وصل به جونت هست و حاضری همه جور بلا سر خودت بیاید و خار به پایش نرود، می‌گوید خدا به من عیدی داده!! عاشقم بر لطف و قهرش، یعنی عاشق آن مصیبت‌ها هم هستم. چه می‌شود که عاشق آنها باشد و آیا می‌شود که بد بینی در عالم و بعد بگوید من عاشق این بدها هستم؟! اینکه می‌شود سوء انتخاب اصلاً بد نمی‌بیند در عالم «اعدی عدوک نفسک التی بین خبیکی؟» دشمن‌ترین دشمنان شما، خودت هستی. کدام خود؟ آن خود الهی انسان کامل؟ نه، آن انسانی که کامل نشده و غیر خدا را جای می‌گذارد. وقتی جلوی آئینه می‌ایستد، می‌گوید دارم به خودم نگاه می‌کند این آن نفسی است که باید با آن مبارزه کند. از اینها شروع می‌شود. این چشم که چشم خودت نیست، این دست که دست خودت نیست و ... امام باقر (ع) فرمودند، «ان للبعد أربع أعین، عینان یبصر بها امر دینه و دنیا و عینان یبصر بها امر آخرته» هر عیدی ۴ چشم دارد که غیر این دو چشم ظاهری است که مال مرکب است. دو چشم عقل و دو چشم قلب را فرمودند و دو چشم سر را نگفته‌اند. آنجا را که نمی‌بینیم گفته‌اند، و گر نه چشم سر را که همه می‌بینند. پس مشکل کار اینجاست که باید مبارزه با نفس کنی، کدام نفس و کدام من، همینی که خودت را با آن اشتباه می‌گیری و از ظاهر و صمیمیت شروع می‌شود، که خودت را در آئینه می‌بینی و می‌گویی من و

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین